

# بهشت کوچک ما

## خانه تکانی هفت ریشتری!

نحو تهدید آمیزی تکان می داد، گفت: «خوشا به حالت نسترن. الحق که به بابات رفتی! بیا این تارها را بگیر، یک دست هم برای بابا جونت بیاف. وقتی اومد لازمش می شه...» خلاصه، به خاطر حق پدری که به گردن من داری، خبرها را کم کم به شما می رسانم تا با دسته جاروی مامان غافلگیر نشوی و با آمادگی کافی به خانه برگردی. فکر نمی کنم از لب خندان و دست پر هم کاری ساخته باشد. امسال باید یک فکر حسابی بکنید. امروز صبح فرش ها را از قالی شویی آوردند. دوتایی آن ها را تا طبقه سوم کشانیدیم. مامان آن قدر کفری بود که من یواشکی قاب عکسستان را روی طاقچه پشت و رو کردم تا چشمش به شما نیفتد. تازه اتوزدن پرده ها و پاک کردن پنجره ها هم با من است. به نظرم اگر اسمم «کوزت» بود، بیشتر بهم می آمد. دلیم به حال فاطمه می سوزد؛ چون چند سال دیگر نوبت اوست که کوزت شود. دیشب بهش گفتم: «فاطمه جان، سعی کن دیر بزرگ شوی.»

گفت: «پس چرا خودت زود بزرگ شدی؟!»  
گفتم: «زمان من، امکانات نبود، تو مثل من نشو...»

این ها را از قصد سر شام به فاطمه می گفتم تا مامان کمی بخندد. به نظرم متوجه تلاش مذبحانه من نشد. خنده ای تحویل من داد و رفت سر چرخ خیاطی. برای من و فاطمه چادر می دوزد طفلکی.

کاش می شد سالی یک ماه جایمان را عوض کنیم. من می شدم راننده قطار، شما می شدی فرزند بزرگ خانواده ای که بابایش گرفتار دو خط موازی است و مامانش دست تنه است. خوش به حالت که این جانیستی، ببینی مامان لیلا خانه تکانی اش را با قدرت هفت ریشتری شروع کرده و از گرد و خاکش اطراف ماه را هاله ای از غبار پوشانده است. بعد از گذشت دو هفته، پس لرزه های این خانه تکانی هنوز ادامه دارد. خانه ما صحنه یک هولوکاست واقعی است. مامان یک نسل کشی به راه انداخته که بیا و ببین! تمام سوسک هایی که مدت ها در گوشه کابینت ها به خوبی و خوشی در صلح و صفا زندگی می کردند، همسان دقایق اول با یک حمله شیمیایی لنگ هایشان هوا شد و به دیار باقی خزیدند. عنکبوت های گوشه سقف اتاق پذیرایی و آشپزخانه هم، با به جا گذاشتن تلفات سنگین، به باغچه و سوراخ آجرهای حیاط عقب نشینی کردند و تارهای آن ها سالم به تصرف مامان درآمد که در یک چشم به هم زدن منهدم شد. اگر خبرش به گوش سازمان های دفاع از حقوق سوسک ها و عنکبوت ها برسد، بعید نیست سر از «شورای امنیت» در بیاوریم. بهش گفتم: «مامان، خبرداری از تار عنکبوت، جلیقه ضد گلوله درست می کنند؟»  
در حالی که جارو را به

## عطر سیب

سلام بر سلطان خط‌های  
موازی آقا حبیب. هندوانه‌هایت  
رسید! دست شما درد نکند. واقعا باید  
قدر زبان چرب و شیرین دختر خودت را  
بدانی؛ چون با حاضر جوابی‌هایش، غیبت‌هايت  
را موجه می‌کند. بهشت کوچکمان را پسر از عطر  
سیب کرده‌ام تا به امید خدا هر چه زودتر آفتابی شوی  
و خودت را نشان بدهی. نترس، این‌جا کسی تو را بیرون  
نمی‌کند. همه چشم به راهیم. لازم نیست نگران دسته جارو  
باشی، گاهی کمی تند و تهدید چاشنی کار می‌کنم تا بعضی‌ها  
حساب کارشان را بکنند!

راستش دلم نیامد سرنوشت درخت انگور را به اینترنت واگذار  
کنم. ترسیدم نسترن آن را از ریشه هرس کند. دیروز که در پارک  
بهاران قدم می‌زدیم، آقا یعقوب، بابابزرگ دوست نسترن را دیدیم  
که داشت بوته‌های گل سرخ را هرس می‌کرد. خواهش کردم، جمعه  
سری هم به درخت انگور ما بزنند. بعید است دستمزد قبول کند، اما  
بعدا یک پیراهن برایش می‌دوزم و از طریق نسترن و دوستش بهش  
می‌رسانم. راستی نسترن از اول سال پول توجیبی‌اش را جمع کرده  
تا برای رایانه‌اش یک صفحه نمایش «ال‌سی‌دی» بخرد. اما دیروز،  
همه را به من داد و اصرار می‌کرد که در جشن نیکوکاری شرکت  
کنیم. می‌گویم حالا که بچه هوس نیکوکاری کرده، خوب است ما هم  
تشویقش کنیم. فکر می‌کنم، برای عیدی یک صفحه نمایش ناقابل  
از طرف بابا چون بَدک نباشد!

شب‌ها اگر وقت داشتی به خانه زنگ بزن و موقع خواب یک  
قصه برای فاطمه سرهم کن. قصه‌ای را که هفته  
پیش، پشت تلفن گفته بودی، دیشب با آب و تاب  
برای عروسک‌هایش تعریف می‌کرد: یکی بود،  
یکی نبود. غیر از قطار خدا، هیچ قطاری توی  
این دنیا نبود...

خیلی جالب بود. انگار با خط‌های  
موازی داری به یک جاهایی  
می‌رسی! منتظرت هستیم، سر  
سفره هفت‌سین در سال نهنگ.

## فرشته تبعیدی

دخترم نسترن، ممنونم که به فکر بابا هستی و درباره دسته جاروی مامان  
هشدار می‌دهی. بلافاصله بعد از خواندن این پیام، آن را حذف کن تا لو  
نروی! با بودن دختر گلم در کنار مامان، خیالم واقعا راحت است. باور کن  
خیلی سعی کردم خودم را برسانم و در زلزله سازنده شما شریک شوم،  
اما امان از این خط‌های موازی که هر چه می‌روم به آخرش نمی‌رسم.  
نمی‌خواهم هندوانه زیر بغل کسی بدهم، اما یقین دارم که مامان لب‌لای  
تو، یک فرشته تبعیدی است که با تمام وجود به فکر ساختن بهشت  
کوچک ماست. قلب مهربانش را اگر خوب می‌شناختی، این قدر حرف  
از دسته جارو و این چیزها نمی‌زدی. البته از آدمی که گرد و غبار جارو  
را به کره ماه می‌رساند، این چیزها بعید نیست. تلاش‌های مذبحخانه  
و شیرین‌کاری‌هایی که برای شاد کردن مامان می‌کنی، نشان  
می‌دهد که حساسی بزرگ شده‌ای و بالاتر از سن  
خودت هستی. راستی! حالا که آستین‌ها را بالا  
زده‌اید، گوشه چشمی هم به حال درخت  
انگور توی باغچه داشته باشید.  
پارسال هم وقت نشد آن را  
هرس کنیم. اگر شاخه‌های  
اضافی‌اش را نزنیم، چند هفته  
دیگر از خواب زمستانی بیدار  
می‌شود و باز هم زولیده می‌ماند.  
پیشنهاد می‌کنم نحوه هرس  
کردن درخت انگور را از اینترنت  
پیدا کنی و با کمک مامان حالش  
را جاببای.

